



بازیابی دلالت‌های تربیتی فلسفه اجتماعی هورکهایمر و آدورنو در تعلیم و تربیت

معصومه رضانی^۱

چکیده

نظریه انتقادی در قرن بیستم به منظور تحلیل رابطه انسان و طبیعت و نیز انسان و انسان، و مقابله با سلطه علم و تکنولوژی بر انسان معاصر و از خود بیگانگی و شیء‌شدگی او شکل گرفت. هدف از مقاله حاضر بازیابی دلالت‌های تربیتی نظریه انتقادی در تعلیم و تربیت می‌باشد. در این راستا به بررسی دیدگاه‌های فلسفی دو تن از نخستین و برجسته‌ترین نظریه‌پردازان انتقادی؛ هورکهایمر و آدورنو؛ پرداخته شده است. بدین منظور در ابتدا به بررسی آراء هورکهایمر و آدورنو پرداخته و سپس با استناد به این دیدگاه‌ها، دلالت‌های تربیتی آن استنتاج شده است. در راستای نکات تربیتی قابل استنتاج از دیدگاه‌های این فلاسفه می‌توان به لزوم تاکید بر تفاوت‌های فردی، اندیشیدن و اندیشه انتقادی، نقد ایدئولوژی غالب، نقد مطلوب انگاری وضعیت موجود، نقد یکسان‌سازی، و همچنین لزوم توجه به برنامه‌های درسی پنهان اشاره نمود.

کلمات کلیدی: تعلیم و تربیت، فلسفه اجتماعی، نظریه انتقادی، رهایی بخشی، نقد ایدئولوژی، شیء‌شدگی.

مقدمه

به دنبال عدم تحقق پیشگویی‌های مارکس^۲ مبنی بر وقوع انقلاب کارگری و واژگونی نظام سرمایه‌داری، برخی نظریه‌پردازان آلمانی بر آن شدند تا به بازخوانی اندیشه‌های مارکس بپردازند. در این راستا مکتب فرانکفورت^۳ وابسته به دانشگاه فرانکفورت با حضور جمعی از اندیشمندان آلمانی از جمله ماکس هورکهایمر^۴، تئودور آدورنو^۵، هربرت مارکوزه^۶، والتر بنیامین^۷ و تنی چند از سایر نظریه‌پردازان شکل گرفت. می‌توان گفت مکتب فرانکفورت میراث فکری گروهی از اندیشمندان برجسته آلمانی است که تلاش نمودند تا با تحلیل اندیشه‌های مارکس، گونه‌ای جدید از مارکسیسم غربی را پایه‌گذاری کنند. هدف نظریه‌پردازان این مکتب که ایجاد و تغییر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را برای جوامع سرمایه‌داری دوران خود، تغییر بنیادی می‌دانستند، این بود که به مدد آثارشان

1 - ramezani.masume@yahoo.com - دانشجوی دکتری فلسفه تعلیم و تربیت دانشگاه تهران. ۰۹۱۲۵۹۵۱۳۰۲

2 - Marx

3 - Frankfurt school

4 - Max Horkheimer

5 - Theodor Adorno

6 - Herbert Marcuse

7 - Walter Benjamin



و با افشای تضادهای زیربنایی و جوامع طبقاتی، تحولات اجتماعی مثبت و پیش‌رونده‌ای ایجاد کند. در همین راستا محور اندیشه‌های مکتب فرانکفورت را باید در مفهوم نظریه انتقادی^۱ جستجو کرد؛ که معطوف به بررسی، مطالعه و تجزیه و تحلیل و تبیین جنبه‌هایی از واقعیت اجتماعی است که مارکس و پیروان وی، آنها را نادیده گرفته بودند.

هدف نظریه انتقادی تلاش برای برطرف ساختن شکاف و اختلاف میان وضع موجود جوامع و وضع مطلوب بود. اعضای این مکتب در مقابل نظریه پوزیتیویست‌ها که مؤید و طرفدار وضع موجود و توصیف‌کننده آن بودند، به دنبال تغییر و حرکت به سمت شرایط مطلوب بودند. در واقع نظریه‌پردازان انتقادی پوزیتیویسم را ابزاری برای ایجاد نظام سلطه و نظارت دموکراتیک می‌دانستند که عمدتاً در خدمت توصیف و تایید وضع موجود است و در مقابل می‌کوشیدند تا در مخالفت با آن، تفکر جامعه آرمانی یا وضع مطلوب را ارائه کنند. نظریه انتقادی، ضمن انتقادات زیربنایی از رویکردهای رایج در شناخت جامعه، به ایرادات روش‌شناختی و متدولوژیکی این رویکردها پرداخته و شیوه‌های پوزیتیویستی را برای مطالعه جامعه، مورد نقد قرار می‌دهد و معتقد است صرف تجربه و روش‌های تجربی کافی نیست و نباید مطالعه جامعه را با مطالعه طبیعت یکسان فرض کرد و مطالعات اجتماعی و انسانی را بصورت علمی درآورد که درصدد کشف قوانین اجتماعی و انسانی باشد، قوانینی که اعتبار و اقتدارشان باید همانند اعتبار و اقتدار قوانین فیزیکی و علوم تجربی و طبیعی باشد. یعنی قوانین عام، فراگیر، آزمون‌پذیر و اثبات‌پذیر براساس روش‌های تجربی و علمی (نوذری، ۱۳۸۳). در واقع هدف نهایی نظریه‌های انتقادی این است که جامعه امروزی را به جامعه عقلانی، انسانی و اصلاح‌پذیر تبدیل کند. بدین ترتیب نظریه‌های انتقادی رویکردی اصلاح‌گرایانه دارند و در پی شناخت و حذف علل و عواملی هستند که موجب بروز و ایجاد ساختار اجتماعی شده اند که انسان‌ها در آن اسیر بازیگران قدرت و ثروت می‌شوند.

در همین راستا نظریه انتقادی در صدد است تا تفاوت میان هدف اولیه هر نهاد و آن چیزی را که وجود دارد آشکار کند. این نظریه شرایط فعلی یک نهاد را نشان می‌دهد و آن را با آنچه هدف آن بوده‌است مقایسه می‌کند. چنین فرایندی نقد درونی نامیده می‌شود که جوهره اصلی نظریه انتقادی را تشکیل می‌دهد. هدف نظریه انتقادی اعمال این نقد درونی و آشکار ساختن اختلاف میان هدف درونی و شرایط کنونی موسسات می‌باشد. بنابراین از آنجا که نظریه انتقادی پدیده‌ها را بر اساس معیار و تعریف درونی خودشان نقد می‌کند نقطه مقابل نقد بیرونی است که پدیده‌ها را با آنچه از نظر بیرونی باید باشد، می‌سنجد (شرت، جلیلی، ۱۳۸۷). نقد، محور اصلی نظریه انتقادی است. این نظریه با نظریه‌هایی که در علوم طبیعی مطرح می‌شود متفاوت است. زیرا نه ابژکتیو بلکه بازتابی یا به خود اندیشنده است، یعنی هم موقعیت خود را می‌شناسد و هم توانمندی‌های خود را در جهت رهایی

1 - Critical Theory



نشان می‌دهد. از سوی دیگر این نظریه به معنای نفی شرایط استثمار و سلطه اندیشه‌ها و باورهای نادرست بود و بر رد نظام بهره‌کشی تاکید داشت (احمدی، ۱۳۷۶).

«فرایند آشکار کردن شکاف و اختلاف میان هدف درونی و واقعیت بیرونی یک پدیده بنیان نظریه انتقادی را تشکیل می‌دهد. هدف نظریه انتقادی پرده برگرفتن از این شکاف‌ها، به جلو راندن جامعه در جهت رهایی و روشنگری است. قصد دارد به ما کمک کند تا به نحو انتقادی درباره جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم تامل کنیم و تمام شکل‌های عدم عقلانیت از جمله توهمات، ریاکاری یا ایدئولوژی‌ها را آشکار کنیم. با پیدایش این نظریه، عمل رهایی بخشی ماهیت واقعی پدیده‌های اجتماعی اطرافمان شکل می‌گیرد: اطلاع از شکاف میان هدف جهان اجتماعی و آنچه در عمل هست، بدین ترتیب این مجال برای افراد فراهم می‌شود تا نهاد و اعمالشان را با اهداف درونی‌شان تطبیق دهند» (شرت، جلیلی، ۱۳۸۷، ص ۲۸۱). بنابراین می‌توان گفت نظریه انتقادی می‌کوشد تا با بررسی شرایط موجود درباره یک موقعیت و هدف درونی آن، وضعیت موجود را به سمت وضع مطلوب سوق دهد.

همچنین نظریه انتقادی می‌کوشد تا تناقض میان واقعیت جامعه و ایدئولوژی‌هایی که برای مشروع جلوه‌دادن آن به کار گرفته می‌شوند را آشکار کند (نقیب‌زاده، ۱۳۹۰، ص ۴۳۶). «نظریه پردازان انتقادی معتقدند ارباب قدرت در جوامع می‌کوشند تا دیدگاه خود را درباره معرفت، تحصیلات، برنامه درسی، و تدریس به کسانی که فاقد قدرت سیاسی و اقتصادی هستند تحمیل کنند. ابزارهای مهم قدرت شامل اسناد معتبر یا متون درسی است که برای مشروعیت بخشیدن به سلطه به کار گرفته می‌شوند. در جامعه پسامدرن معاصر صاحبان قدرت، بخش سازمان یافته جامعه را کنترل کرده بر احزاب مهم سیاسی مسلطاند و پیام‌های الکترونیکی رسانه‌های گروهی را تنظیم می‌کنند» (گوتک، پاک سرشت، ۱۳۸۹، ص ۴۸۴). در این راستا نقش نظریه انتقادی این است که با زیر سوال بردن مشروعیت ایدئولوژی‌های موجود، جامعه را به هدف مطلوب خود نزدیک‌تر سازد.

بر اساس نظریه انتقادی قواعد رفتاری که بر افراد جامعه تحمیل می‌شود زیر سوال می‌رود. بدین ترتیب دیدگاه افراد نسبت به خودشان، و نقشی که در اجتماع دارند تغییر می‌یابد و جامعه را بر اساس فرایندی که افراد بشر در ایجاد آن نقش دارند درک می‌کنند. بنابراین افراد از موجوداتی منفعل و پذیرنده القائات بیرونی به موجوداتی فعال و در حال رشد تبدیل می‌شوند که قادرند سرنوشت خود را بسازند. در واقع موضوع نظریه انتقادی فرد، در ارتباط با سایر افراد و گروه‌ها، در تضاد با طبقه‌ای خاص و در شبکه‌ای از روابط با اجتماع و طبیعت است. در این مسیر فرد قادر است خود مسیر زندگی‌اش را مشخص سازد. اطلاعاتی که وی برای تعیین این مسیر به آن نیاز دارد علاوه بر طبیعت، قدرت وی برایش فراهم می‌کند. اهداف، ادراکات، پرسش‌ها و پاسخ‌ها، شواهدی بر قدرت بشر و فعالیت وی در ساختن زندگی خویش است (هورکهایمر، ۱۹۳۷، ترجمه اکانل، ۲۰۰۲).



از نظر ریموندگس در کتاب «مفهوم یک نظریه انتقادی»، نظریه انتقادی راهنمای کنش انسانی است و هدفش ایجاد روشنگری در افراد است تا متوجه منافع حقیقی خود باشند. بدین ترتیب این نظریه‌ها رهایی‌بخش هستند یعنی افراد را متوجه اجبارها و فشارهای اجتماع نموده، آن‌ها را از زیر بار این فشارها نجات می‌دهند. در واقع نظریه انتقادی می‌کوشد تا خوشبختی، شادمانی و برآورده‌شدن غرایز انسانی را برای افراد به ارمغان بیاورد و فشارهای اقتدارگرایانه‌ای را که با نقاب آزادی، انسان را از خود بیگانه می‌سازد آشکار سازد (احمدی، ۱۳۷۶).

دغدغه نظریه انتقادی ایجاد سیستم‌های عقلانی و به‌کاربردن پتانسیل‌های درونی افراد بشر است. هدف این نظریه خلق جهانی است که در آن نیازها و قدرت‌های بشر برآورده می‌شود. چنین فرایندی تأثیری رهایی‌بخش و برانگیزاننده بر زندگی بشر دارد و هدف آن رهایی بشر از بردگی است (هورکهایمر، ۱۹۳۷، ترجمه اکا، ۲۰۰۲).

در میان برجسته‌ترین صاحب‌نظران نظریه انتقادی می‌توان به افرادی همچون هورکهایمر، آدورنو اشاره نمود که به عنوان اولین افرادی که این نظریه را در مکتب فرانکفورت پایه‌ریزی کردند، تأثیرات عمیقی بر رشد نظریه انتقادی در آلمان و پس از آن در سایر کشورها داشتند. تاکنون فعالیت‌های متفاوتی در زمینه دیدگاه‌های این افراد صورت گرفته و مفاهیم متفاوتی که مورد نظر این نظریه پردازان بوده‌است در پژوهش‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته است. برای نمونه به چند مورد از فعالیت‌های انجام شده در این زمینه اشاره می‌شود.

در مقاله ای که توسط هینز^۱ (۲۰۱۲) نوشته شده است تلاش شده تا به بررسی کاربرد دیدگاه‌های آدورنو در ایجاد تعلیم و تربیت دموکراتیک پرداخته شود. بر این اساس آدورنو با دو بعد تأثیرگذار یکی به عنوان فیلسوف اجتماعی و دیگری به عنوان مربی در نظر گرفته شده‌است و کاربردهای دیدگاه‌های وی در تعلیم و تربیت در این دو حوزه مورد بررسی قرار گرفته است. بر این اساس هینز کارش را با بررسی دیدگاه انتقادی آدورنو درباره سیاست که پیش زمینه تعلیم و تربیت دموکراتیک وی می‌باشد آغاز می‌کند و در ادامه بیان می‌کند که وی چگونه تلاش کرده تا با استفاده از سبک خاصی که در نوشته‌هایش و مورد خطاب قرار دادن خواننده دارد و از سویی تأکید بر خرد و حذف سلطه و قدرت از جوامع دارد در جهت ایجاد جامعه دموکراتیک گام بردارد.

از سوی دیگر ژيرو^۲ (۲۰۰۴) در نوشتاری با استناد به اینکه مباحث تربیتی مورد نظر آدورنو بعد از جریان آشویتس شکل گرفته است در صدد است تا با مرتبط ساختن حمله ایالات متحده به عراق و فاجعه ابوغریب به آشویتس، کاربرد دیدگاه‌های آدورنو را در جلوگیری از چنین اتفاقاتی ارائه کند. بر اساس بررسی‌هایی که ژيرو از دیدگاه‌های آدورنو انجام داده است، آپ می‌تواند بویژه با استفاده از سیاست روش‌هایی برای جلوگیری از چنین فجایعی ارائه کند. در واقع آپ می‌تواند در ایجاد استقلال، شناخت و وابستگی درونی جوامع مفید واقع شود. همچنین می‌تواند در کاهش خشونت، و از سویی کاهش نقش طبقه، جنسیت، ثروت و زبان در ارزش‌گذاری در جوامع مدنظر قرار

1 . Heins

2 - Geroux



گیرد.

لویز^۱ (۲۰۰۶) نیز در مقاله‌ای با بررسی دیدگاه‌های مارکوزه، آدورنو و جیمسون به بررسی ارتباط بین آرمانشهر و آموزش و پرورش از دید این فیلسوفان انتقادی پرداخته است. بر اساس بررسی لویز آدورنو آپ را وسیله‌ای برای ایجاد جامعه دموکراتیک و حذف تمایلات ضد انسانی کاپیتالیسم می‌داند. آموزش و پرورش می‌تواند با نمایان کردن کمبودهای اساسی در جامعه و نگرانی‌های موجود نسبت به وضع اجتماع، برای ایجاد آرمانشهر مفید واقع شود. همچنین در مقاله دیگری که با تمرکز بر وضعیت آموزش معلمان در جهان معاصر نوشته شده است، بریتزمن^۲ (۲۰۰۰) با اشاره به دیدگاه‌های آدورنو به عنوان مربی و فردی که دغدغه‌هایی در زمینه آپ داشته است، به نقش آموزش معلمان در وضعیت کنونی جهان و استفاده‌هایی که از نظرات آدورنو و سایر افرادی که در این حوزه فعالیت داشته‌اند می‌توان نمود، پرداخته است.

در اینجا ذکر این نکته لازم است که در زمینه ابعاد مختلف دیدگاه‌های نظریه پردازان انتقادی فعالیت‌های متفاوتی صورت گرفته است. برای نمونه شرارت^۳ (۱۹۹۹) به بررسی مفهوم «فردیت» در نوشته‌های آدورنو با استناد به اندیشه‌های فروید پرداخته است. همچنین وی در مقاله دیگری با عنوان «بی‌خردی خرد ابزاری» (۱۹۹۹) مفاهیم بی‌خردی اسطوره‌ای و خردابزاری را از نگاه آدورنو مورد بررسی قرار داده است. در مقاله دیگری برندنز^۴ (۲۰۱۰) تلاش کرده است تا به شفاف‌سازی تناقضات ظاهری موجود در اندیشه‌های آدورنو و رفع آن‌ها بپردازد. همچنین در زمینه مذهب و تأثیرات آن بر سایر ابعاد اجتماع دیدگاه‌های هورکهایمر توسط بریتان^۵ (۲۰۰۵) مورد بررسی قرار گرفته است. بررسی رویکردهای جنسیتی موجود در دیدگاه‌های هورکهایمر و آدورنو موضوع دیگری است که اسکلیپ‌هاک^۶ (۲۰۰۱) به تشریح آن پرداخته است. ملاحظه می‌شود که اگرچه فعالیت‌های متفاوتی در زمینه ابعاد مختلف دیدگاه‌های هورکهایمر و آدورنو صورت گرفته اما پژوهش‌ها در حوزه تعلیم و تربیت به ندرت انجام شده است. در همین راستا با توجه به محدود بودن پژوهش‌ها در این زمینه، مقاله حاضر در صدد است تا به بررسی این موضوع بپردازد. بدین ترتیب در ابتدا به بررسی دیدگاه‌های فلسفی این افراد پرداخته شده و در ادامه دلالت‌های تربیتی آن‌ها استنتاج شده است.

1 - Lewis

2 - Britzman

3 - Sherratt

4 - Berendzen

5 - Brittain

6 - Schlipphake



سوالات پژوهش

- دیدگاه‌های هورکهایمر در زمینه فلسفه، انسان، اجتماع و اندیشه چیست؟
- دیدگاه‌های آدورنو در زمینه فلسفه، انسان، اجتماع و اندیشه چیست؟
- با توجه به دیدگاه‌های هورکهایمر و آدورنو چه دلالت‌های تربیتی می‌توان استخراج نمود؟

روش پژوهش

روش مورد استفاده در این پژوهش، روش استنتاجی از نوع اشتقاقی می‌باشد. در این روش موضعی فلسفی انتخاب می‌گردد و مبنا قرار گرفته و به صورت کاربردی برای تعلیم و تربیت طرح می‌شود (باقری، ۱۳۸۹). در این پژوهش نیز ابتدا نظریات فلسفی و اجتماعی هورکهایمر و آدورنو که در کتب و منابع مرتبط موجود می‌باشد مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته و بر اساس آن دلالت‌هایی برای تعلیم و تربیت استخراج شده است.

دیدگاه فلسفی هورکهایمر

هورکهایمر اولین کسی است که نظریه انتقادی را مطرح کرد و درباره آن مطالب مفصلی نوشت. نظریه انتقادی در نظر او در تقابل با رویکردهای سنتی قرار دارد بنابراین وی در مقاله‌ای با عنوان «نظریه انتقادی و نظریه سنتی» به نقد وضعیت موجود جوامع، پوزیتیویسم و رویکردهای علمی حاکم بر امور اجتماع پرداخته است. وی در این مقاله اشاره کرده است که هدف از نظریه‌پردازی انتقادی کاملاً متفاوت از نظریه‌های سنتی است. هدف از نظریه‌های سنتی در نظر وی تلاش برای بقا و حفظ وضع موجود بود اما نظریات انتقادی درصدد است تا جامعه را عقلانی‌تر سازد. از نظر وی نظریه‌های سنتی نمی‌تواند پاسخگوی نیاز بشر برای توجیه آنچه در اجتماع رخ می‌دهد باشد نظریه سنتی امور اجتماع را براساس اصول علمی و با تاکید بر طبیعت و علم توجیه می‌کند اما با توجه به اینکه در بررسی مسائل اجتماعی بسیاری از امور با استناد به اصول علمی قابل تفسیر نمی‌باشد نیاز به ابزاری مناسب‌تر به چشم می‌خورد. لذا در نظریه‌های انتقادی حقایق برای ذهن انتقادی آن‌گونه که برای دانشمند علم آشکار است نمی‌باشد. بدین معنی که از آنجا که امور اجتماع دارای ابعاد متنوعی می‌باشد، نمی‌توان حقایق و برداشت‌های مشخصی برای آن متصور شد. بنابراین ذهن انتقادی باید تحقیق در زمینه ایدئولوژی، جامعه‌شناسی و دانش را مدنظر قرار دهد. بر این اساس می‌توان گفت چنین نظریه‌پردازی‌هایی می‌تواند رهایی‌بخش باشد. در واقع در نظر هورکهایمر هدف از نظریه انتقادی پیشرفت جامعه در جهت روشنگری و رهایی است (هورکهایمر، ۱۹۳۷، ترجمه اکانل، ۲۰۰۲). وی معتقد است با تاکید بر روانشناسی اجتماعی در جهت ایجاد ارتباط میان فرد و جامعه و از سویی حذف تاثیر بیش‌ازحد معرفت علمی، و شناخت وضعیت تاریخی‌ای که منجر



به محدود ساختن تفکر بشر شده است می توان به شناسایی بحرانی که گریبان گیر جوامع شده است، پرداخت (جی، پهلوان، ۱۳۷۲).

مسئله نظریه انتقادی که بدوا بر اساس دیدگاه های هورکهایمر تاسیس شد این بود که پیش بینی های مارکس تحقق پیدا نکردند و نیروهای طبقاتی در جهت رهایی طبقاتی رشد پیدا نکرده بود. بنابراین تحول دیگر هورکهایمر این بود که تصور حرکت تکاملی تاریخ به سمت رهایی را کنار گذاشت و دیگر تاریخ را ضرورتا در حرکت به سوی نتیجه ای مثبت که لزوما به رهایی و نفی استثمار بیانجامد، نمی دید (شرت، جلیلی، ۱۳۸۷). بدین ترتیب هورکهایمر با تاکید بر قدرت انسان برای ایجاد و ساخت زندگی خویش و از سویی عدم باور به حرکت تکاملی تاریخ به سوی رهایی، معتقد است انسان باید با درک این نکته که همه چیز به اقتدار وی وابسته است سکوت را کنار گذاشته و به دفاع از فرهنگ که در زیر فشار آنهایی که زمینه سقوط آن را فراهم کرده اند دفن شده است بپردازد. از نظر وی وظیفه فلسفه این است که شکاف میان انسان و طبیعت را که به گونه ای مصنوعی طبیعی پنداشته می شود، از میان بردارد. در این راستا وظیفه انسان این است که اجازه ندهد ترس بر وی غالب شود و وی باید جایگاه انسانی اش را به عنوان موجود اندیشمند بشناسد و بر اساس فهم صحیحی که ویژگی ذاتی اوست از تسلط نیروهایی که آزادی وی را محدود ساخته اند، رهایی یابد. در این میان فلسفه می تواند مسیر پیشرفت را برای وی نمایان سازد (هورکهایمر، اکسیری فرد، ۱۳۸۹). در این زمینه وی می گوید: «امروزه پیشرفت به سوی آرمان شهر بیش از هر چیز با بی تعادلی کامل، میان بار سهمگین دستگاه های قدرت اجتماعی و وزن پراکنده توده های اتمی شده، مسدود گشته است. دیگر هر چه هست ریاکاری های فراگیر، اعتقاد به نظریه های کاذب، سرکوب اندیشه نظری، به تحلیل رفتن اراده یا انحراف نسنجیده اش به فعالیت بی امان زیر فشار ترس - همه نشانه ای از این بی تعادلی اند. اگر فلسفه بتواند مردم را یاری کند این چیزها را ببینند خدمت بزرگی به انسانیت نموده است. روش نفی و محکوم کردن هر آنچه انسان را پاره پاره می کند و دامنگیر توسعه آزاد او می شود، با اعتماد به انسان جان می گیرد. آنچه فلسفه های سازنده نام گرفته اند به راستی برهنه از این باورند و از این روست که اینان نمی توانند با مخمصه فرهنگ رویارو شوند. در افق نگاه این فلسفه ها کنش، سرتاسر پاره ای از تقدیر لایزال ماست. اکنون که علم ما را یاری کرده بر شگفتی ناشناخته های طبیعت غلبه کنیم، برده فشار اجتماعی ساخته خود شده ایم» (همان، ص ۲۰۴).

هورکهایمر معتقد است فلسفه باید در کنار علوم اجتماعی و تاریخ، بنیاد پژوهش های تجربی را تشکیل دهد (احمدی، ۱۳۷۶). از نظر وی «سرنوشت فرد در قبال این حکم صریح که وجود ذاتی و ماهوی یعنی ایده باید تنها حاکم مطلق بر کل تاریخ جهان باشد از هرگونه بار معنایی و اعتبار فلسفی تهی و محروم خواهد گشت. فلسفه اجتماعی ضمن داعیه تحلیل واقعیت اجتماعی کل واقعیت را تنها به خاطر محتوا و بار معنایی آن حفظ



می‌کند ولی در بستر تضادهای مشهود بین جوهر یا ذات انسان و واقعیت اجتماعی وی (بیگانگی، ستم، محرومیت، استثمار، فریبکاری، خدمات نظام وظیفه عمومی، بیگاری...) تبدیل و تغییر فلسفی وجود اجتماعی چیزی نیست جز تبانی و همدستی با سلطه طبقاتی» (نوذری، ۱۳۸۳، ص ۷۴). فلسفه اجتماعی در مفهوم رایج در زمان هورکهایمر موضوعی است که در برخورد با علوم مختلف آنها را تحت تاثیر آموزه‌های کانت و هگل به یک کل مفهومی تبدیل می‌کند. هورکهایمر معتقد است بر اساس فرایند تبدیل علوم مختلف به یک کل مفهومی تمامی شاخه‌ها و رشته‌های علوم در یک کل مفهومی گرفتار می‌شوند و فلسفه به گونه‌ای تحکم‌آمیز بر آنها سیطره یافته، شیوه تحقیق و هدف نهایی رشته‌های مختلف علم را تعیین می‌کند (نوذری، ۱۳۸۳). «اما هورکهایمر معتقد است نقش اجتماعی فلسفه همانا نقد چیزهایی است که غالبند. این نقش همانا به کار آوردن اندیشه نقادی و دیالکتیکی است. او که ذات فلسفه را در نقادی می‌بیند می‌گوید نظریه انتقادی نه تنها وارث ایده‌آلیسم آلمانی بلکه وارث فلسفه به طور کلی است زیرا فلسفه کوششی است پیگیر و روشمند برای آوردن خرد به درون جهان» (نقیب‌زاده، ۱۳۹۰، ص ۴۳۱). بنابراین فلسفه انتقادی درصدد است تا با زیر سوال بردن کلیت‌های ساخته شده، جایگاه خرد را در جهان شفاف و پررنگ سازد و از این طریق به نقد و تحلیل امور اجتماع بپردازد.

هورکهایمر با تاکید بر تفاوت‌ها به جای پرداختن و تسلط یگانگی، یکی از کارهای نظریه انتقادی را سنجش و آزمایش تفاوت‌ها می‌داند. بر این اساس روش درست نگرستن به انسان را با توجه به شرایط مادی اجتماعی و تاریخی ویژه‌ای می‌داند که او را دربر گرفته‌اند. وی حتی کلی سخن گفتن درباره انسان و رابطه وی با جامعه را نیز مردود دانسته از ارائه معیارهای کلی برای نظریه انتقادی اجتناب کرده و آن را وابسته به شرایط و رویدادها می‌داند. از نظر وی نظریه انتقادی کوششی است برای پدید آوردن جهانی که برآورنده نیازهای افراد براساس کاربرد توانایی‌هایشان باشد و هدف از آن نه افزایش دانش بلکه رهایی انسان از بردگی می‌شناسد (نقیب‌زاده، ۱۳۹۰). از نظر وی انسان‌ها به عنوان سازندگان روش زندگی خاص خودشان موضوع مطالعه نظریه انتقادی هستند. بنابراین داده‌هایی که در علم مطرح می‌شود صرفاً داده‌هایی برای اثبات قوانین و پیش بینی احتمالات نیستند بلکه این داده‌ها می‌توانند تحت تاثیر قدرت انسان و توانایی وی برای اعمال تغییر در آنها قرار گیرد. بنابراین ادراکات حسی، پرسش‌ها و پاسخ‌ها گواهی بر قدرت انسان در ساختن زندگی خویش است (هورکهایمر، ۱۹۳۷، ترجمه اکا، ۲۰۰۲).

از سوی دیگر وی اشاره می‌کند تمامی دانش اعم از دانایی علمی یا زیبایی‌شناسانه یا اخلاقی ریشه در منافع و بهره‌های مادی و اجتماعی دارند و تلاش برای انکار این وابستگی تلاش برای حفظ منافع و بهره‌هاست. بنابراین نظریه انتقادی در برابر خردباوری‌ای که پنهان کننده منافع طبقاتی است به دنبال نوعی خردباوری است که اساس بهره‌وری اجتماعی را روشن می‌سازد. بنابراین در نظر هورکهایمر دودسته فعالیت اجتماعی وجود دارد:



فعالیت‌هایی که کارشان پنهان کردن واقعیت‌های موجود است و کنش‌های محدودکننده خوانده می‌شوند و فعالیت‌هایی که روشنگر و بیانگر واقعیت‌ها و فشارها هستند و کنش انتقادی نامیده می‌شوند. بر این اساس وی خرد ابزاری و نظریه سنتی را در راستای سلطه‌گری و خرد نقادانه و نظریه انتقادی را در راستای رهایی می‌داند. بنابراین در نظریه سنتی افراد باید تابع آنچه هستند باشند، ولی در نظریه انتقادی افراد می‌توانند با آنچه باید باشند آشنا شوند (احمدی، ۱۳۷۶).

نظریه انتقادی در همه مراحل رشد و توسعه خود در صدد است تا فعالیت‌های بشری را به‌طور عقلانی سازماندهی نموده آنها را مشروعیت بخشد. در واقع همان‌طور که پیشتر نیز ذکر شد این نظریه نه‌تنها با اهداف و برنامه‌هایی که روش‌های فعلی زندگی بر انسان تحمیل می‌کند سروکار ندارد، بلکه با خود انسان با تمام ظرفیت‌ها و استعدادهاش مواجه است. نظریه انتقادی نسبت به قواعد رفتاری که جامعه بر اعضای خود تحمیل می‌کند، نامطمئن است. تقابل فرد و اجتماع که بر اساس آن فرد محدودیت‌های تجویزی جامعه را به عنوان امری طبیعی می‌پذیرد در نظریه انتقادی زیر سوال می‌رود. از نظر نظریه‌پردازان انتقادی کنش‌های انسان و فعالیت‌های بدون اندیشه وی باعث شده است که برنامه‌ها، اهداف و روش‌ها بر زندگی وی تحمیل شود (کانرتون، چاوشیان، ۱۳۸۵). «هورکهایمر می‌گوید موقعیتی که ما امروز با آن روبرویم گونه‌ای روی پنهان کردن خرد است که خود نتیجه کارکرد مسلط خرد ابزاری است. مدیریت امروزی که فقط به سودای بهره‌وری بیشتر شکل می‌گیرد، جنبه عقلانی کار و ارتباط انسانی را بدان معنا که مورد نظر روشنگران بوده حذف می‌کند. خرد ابژکتیو که می‌خواست نظریه‌هایی جامع درباره طبیعت جامعه و انسان عرضه کند و در این مسیر زمانی با طرح نظریه‌های گوناگون، ارزش‌ها، اهداف و نقشه‌های زندگی انسانی، پذیرش مطلق شرایط را به نقد می‌کشید، چندان سست شده که کار به دست خرد سوپژکتیو افتاده که فعالیت عقلانی را منحصر به محاسبه‌گری و محدود به کارآیی ابزار در راه رسیدن به اهداف می‌کند» (احمدی، ۱۳۷۶، ص ۱۶۵). در واقع نقد خرد ابزاری درون‌مایه اصلی نظریه انتقادی را تشکیل می‌دهد. هورکهایمر در برابر خرد ابزاری یا انحراف از خردباوری به‌گونه‌ای دیگر از خردورزی انسان که کامل‌تر و سازنده‌تر است باور دارد (همان).

هورکهایمر در نقد خرد ابزاری و خلق نظریه انتقادی در واقع در تلاش است تا راهی برای خروج از معضلی که برای جوامع ایجاد شده است نشان دهد و بر این اساس او در ابتدا می‌کوشد به رفع مسئله ابزاری شدن خرد و کاربرد وسیله‌ای آن بپردازد و پس از آن با طرح مفهوم هدف برای جوامع مسیری را برای ایجاد آینده‌ای روشن نمایان کند. آینده‌ای که اندیشیدن و رهایی بنیان‌های اصلی آن را تشکیل می‌دهد (شرت، جلیلی). در همین راستاست که وی نقد را عاملی اساسی برای تحول جامعه می‌داند و معتقد است از آنجا که موضوعات و مسائل جامعه را می‌توان مورد سوال قرار داد، نقد می‌تواند جایگاه سازنده‌ای در روند دگرگونی جوامع داشته باشد. نظریه



انتقادی که وجودش خود بخشی از روند تحول جامعه است، امکان سازش کاری در امور را از بین می‌برد و برعکس در صدد است تا هرگونه پذیرش نابخردانه و غیرانتقادی را از صحنه جامعه حذف کند. تاکید بر آگاهی و خرد نقش اساسی نظریه انتقادی در جامعه است (نقیب‌زاده، ۱۳۹۰).

همانطور که پیش‌تر نیز ذکر شد نظریه انتقادی معیارهایی برای ماهیت روشنگری، عقلانیت و رهایی ارائه نمی‌کند. نظریه انتقادی توصیف و تفسیری برای روشنگری ندارد اما می‌تواند بگوید که چرا و چگونه جامعه از روشنگری دور افتاده است. این نظریه ریشه این بیگانگی را توهمات، عدم عقلانیت و پذیرش ایدئولوژی‌هایی می‌داند که جامعه بر انسان تحمیل می‌کند. از سویی از آنجا که نظریه انتقادی با بیان‌های کلی مخالف است نمی‌تواند راه رهایی را مشخص کند اما می‌تواند نشان دهد که جهان در تحقق ایده‌آل‌هایش از جمله آزادی و رهایی شکست خورده است (شرت، جلیلی، ۱۳۸۷). به‌طور کلی هورکهایمر در تحلیل و تشریح نظریه انتقادی می‌کوشد تا با بیان محدودیت‌ها و مسائلی که نظریه‌های سنتی در تفسیر امور اجتماع با آن مواجه هستند، جایگاه و لزوم نظریه‌های انتقادی را مستدل سازد. بر این اساس وی با اشاره به لزوم استفاده صحیح از خرد و همچنین زیر سوال بردن آنچه وضعیت موجود را مطلوب جلوه می‌دهد می‌کوشد تا راه رهایی و روشنگری را در جوامع باز نماید.

دیدگاه فلسفی آدورنو

آدورنو معتقد است وظیفه فیلسوف این است که بنیان معنایی مفاهیم را در هم ریزد. در واقع فیلسوف باید سوژه یکپارچه یعنی موجودی را که بنیان معنایی مفاهیم را می‌سازد در هم شکند. از نظر وی سوژه یکپارچه مفهومی است که فلسفه مدرن آن را پذیرفته، سوژه ای که بیرون از زمان و مکان و زندگی واقعی و مناسبات اجتماعی و حقیقی وجود دارد. از نظر وی جالب‌ترین مسائل برای این وظیفه فلسفه مسائلی هستند که در قالب خاص و مفاهیم کلی نمی‌گنجد، مفاهیمی که به سایر مفاهیم ناهمسان‌اند (احمدی، ۱۳۷۶).

از نظر آدورنو فلسفه نمی‌تواند تنها مجموعه‌ای از قوانین کلی یا مفاهیم ابدی باشد. متون فلسفی به اندازه تعداد دیدگاه‌هایی که از آن استخراج می‌شود اهمیت دارد. بنابراین فلسفه در نظر او که فلسفه‌ای دیالکتیکی است در مقابل فلسفه پوزیتیویستی که واقعیت را یگانه می‌داند قرار می‌گیرد. از نظر وی دیالکتیک در برابر تضادها واکنش نشان داده، آن‌ها را آشکار می‌کند. به‌ویژه تضادهایی که جوامع معاصر در اثر سلطه مفهومی اشتباه از فلسفه، با آن درگیر است (ویلسون، ایمانی، ۱۳۸۹). «وی می‌گوید فلسفه اگر می‌خواهد فلسفه باشد و نه صرفاً تکرار آنچه هست، باید با حفظ استقلالش از چیزها چنان که هستند، آنها را به اصطلاح از خواب بیدار کند. فلسفه به چیزها امکان می‌دهد تا در برابر فرایند ابژه سازی سربه شورش بردارند، یعنی فلسفه از موضعی نسبتاً بیرون از وضع بالفعل چیزها به تحقق آنچه پیشاپیش به طور بالقوه در آن‌ها نهفته کمک می‌کند. بی شک توان نهفته چیزهاست که



آنها را به چیزی جز آنچه اکنون هستند تبدیل می‌سازد. این بحث مستلزم نگاهی خاص به چیزها و نیز فلسفه و مهم‌تر به رابطه چیزها و فلسفه است» (همان، صص ۱۶۰-۱۶۱). بر این اساس از نظر آدورنو نقش فلسفه این است که پدیده‌ها و اشیا را از آنچه هستند به آنچه باید باشند تبدیل کند و در این راه از قابلیت‌ها و استعدادهای درونی خود پدیده‌ها استفاده می‌کند.

آدورنو معتقد است مفهومی کردن و یکپارچه کردن واقعیت‌های اجتماعی توهمی است که در اثر دیدگاه افرادی ایجاد شد که تمایل داشتند فلسفه را در قالب مفهومی بنیادین قرار دهند. چنین نگرشی که در آن افسانه‌ها جای واقعیت را گرفته و واقعیت به نفع مفهوم سازی کنار زده می‌شود، اشتباه است (احمدی، ۱۳۷۶). آدورنو نوشت: «یگانه فلسفه‌ای که می‌تواند به گونه‌ای مسئول در برابر ناامیدی کار کند تلاش برای تعمق در تمامی چیزها از این زاویه است که آنها خود را از موضع رهایی بیان کنند» (همان، صص ۲۵۳-۲۵۴). از نظر وی ایدئولوژی در تلاش است تا با ارائه مفاهیم کلی و نظام‌های جامع واقعیتی را که مورد نظر آن است به جامعه القا کند و بر این اساس با ایده آلیسم هگل و دیالکتیک مثبت مارکس مخالفت نموده و دیدگاهی را که بر آن است تاریخ را بر اساس فرایند تکاملی آن توجیه کند، نادرست می‌داند و برعکس بر دیالکتیک منفی که در صدد است تا نظام‌های بسته و متقن را از جوامع انسانی حذف کند تاکید می‌ورزد (نقیب‌زاده، ۱۳۹۰).

آدورنو معتقد است نسبت سوژه و ابژه را نه می‌توان یگانه مطلق و نه دوگانه قطعی تلقی کرد. این دو نسبتی درونی باهم دارند اگرچه هر یک ساختاری مستقل هستند اما با یکدیگر مرتبطند. از نظر وی نمی‌توان تمام باورها را به طور یکسان و در یک سطح تحت تاثیر قدرت قرار داد. در این زمینه وی به نوعی خردمندی معتقد است و آن را در برابر خرد ابزاری قرار می‌دهد (احمدی، ۱۳۷۶). در نظر وی نظریه‌پردازی تلاشی است در برابر هویت‌های متعینی که از خردباوری مدرنیته شکل گرفته‌است و در عین حال تلاش برای گذر از این هویت‌ها، تلاشی در جهت انکار مفاهیم کلی از طریق حذف این مفاهیم و انکار آن‌ها. وی می‌گوید هویت اندیشی عموماً در تمامی نظریه‌های شناخت و سایر نظریه‌پردازی‌ها وجود دارد. هویت بخشی تلاشی است برای مفهوم کردن پدیده‌ها و تعیین هویت آن‌ها. اما به نظر وی در این فرایند خود ابژه از بین می‌رود. در واقع تعیین هویت پدیده‌ها با استفاده از مفاهیمی که خود ساخته‌ایم هم هویت آن پدیده را از بین می‌برد و هم از سویی به دلیل اعتقاد به این مفاهیم خودساخته، امکان درک اشکالات آن را سلب می‌کند. در فرایند هویت اندیشی مفاهیم جانشین ابژه می‌شود و بنابراین به جای شناخت ابژه به بازنمایی و توصیف آن پرداخته می‌شود. می‌توان گفت در هویت اندیشی به جای دیدن ابژه به عکس آن توجه می‌کنیم و حتی عکس را به جای خود ابژه واقعی فرض می‌کنیم و این خود نوعی توهم است که آدورنو آن را شیء‌انگاری می‌نامد. به همین منوال دانشی که از این شیء‌انگاری کسب می‌شود، موهوم و دارای محدودیت‌هایی است. برای رفع این مشکل آدورنو ایده هویت نااندیشی را مطرح می‌کند که سوژه



را از محدوده دانش انسان رهایی می‌بخشد و سوژه خود را از مفهوم و تعریفی که از بیرون بر آن تحمیل شده است و این توصیف برابر با اصل و واقعیت آن در نظر گرفته شده رها می‌سازد. در واقع آدورنو به نوعی کسب دانش باور دارد که با نقد درونی همراه است. یعنی روش دانستنی که ناقد خود باشد و این تصویری است که او از دیالکتیک منفی ارائه می‌کند (شرت، جلیلی، ۱۳۸۷). بنابراین می‌توان گفت آدورنو در نظریه انتقادی، از سویی با مفهوم‌سازی و کلی‌نگری به مخالفت برمی‌خیزد و در این راستا حتی ایدئولوژی را نیز به دلیل ارائه مفاهیم کلی زیر سوال می‌برد، و از سوی دیگر با طرح ایده هویت نااندیشی اقدام به حذف محدودیت اعمال شده بر سوژه می‌نماید.

دیالکتیک روشنگری

در سال ۱۹۴۷ هورکهایمر و آدورنو با همکاری یکدیگر کتابی را با عنوان «دیالکتیک روشنگری» نوشتند. مسئله آن‌ها که منجر به نوشتن این کتاب شد این بود که چرا انسان با پیشرفت‌هایی که در علم و تکنولوژی داشته است، نتوانسته است به زندگی واقعی همراه با رهایی و آزادی دست یابد. از نظر آنان دلیل این امر، فهم نادرست از عقلانیت و خرد است که در جوامع امروزی ریشه کرده است. فهمی از خرد که بیش از آنکه خردورزی را شامل شود به مفهوم خرد ایزاری نزدیک است. در این راستا روشنگری تلاشی است در برابر این فهم نادرست از خرد، تلاشی در جهت رهایی انسان از سلطه ایدئولوژی و روش‌های اسطوره‌ای و توضیحات خرافی و رازگونه‌ای که خرد انسان را سلب نموده است. از نظر ایشان هدف از روشنگری کسب دانش است و از این طریق رسیدن به بلوغ، آزادی، امنیت و صلح (ویلسون، ایمانی، ۱۳۸۹).

به‌طور خلاصه در دیالکتیک روشنگری آدورنو و هورکهایمر (فرهادپور و مهرگان، ۱۳۸۴) وضعیت موجود جوامع و برنامه روشنگری را این‌گونه ارائه کرده‌اند: هدف از روشنگری رهایی انسان از قید ترس و حاکمیت بر جهان است. روشنگری در صدد است تا با از میان برداشتن اسطوره، افسانه و خیال‌بافی از طریق معرفت، جهان را دگرگون سازد. انحلال امور مافوق طبیعی که از ترس انسان از پدیده‌های طبیعی ایجاد شده است، و چهره‌های اسطوره‌ای که ذهن بشری ساخته‌اند، هدف برنامه روشنگری است. در روشنگری انسان به جای اینکه آلت دست طبیعت و اشیا شود خود آن را می‌سازد و می‌شناسد. روشنگری هستی را از افسانه و مفاهیمی که بر آن تحمیل شده و بی‌عدالتی اجتماعی که در اثر حقایق کلی حاکم بر اجتماع ایجاد شده پاک می‌کند. رابطه فرد با خودش و با اشیا و امور پیرامونش از طریق روشنگری تغییر می‌یابد. رفتارهای متعارفی که از فرد انتظار می‌رود، کاهش یافته روح دوباره در انسان دمیده می‌شود. در حالی که در جهان اسطوره‌ها روح بشر به اشیائی تحت سلطه و بیگانه از خود فروکاسته شده بود؛ رفتار بشری که پیش از این از طریق وضع اقتصادی حاکم بر جامعه معین می‌شد، در افق



روشنگری شکل دیگری به خود می‌گیرد. در شرایطی که قدرت تحمیل شده ایدئولوژی و نظام، عقلانیت را از جامعه سلب نموده است، درک این قدرت و از سویی درک ضرورت عقلانیت، خارج از عهده انسانی است که ابزار سلطه فرماندهی و اطاعت شده، و انتخاب‌هایش به این حوزه محدود شده‌است. تفکر چنین انسانی وظیفه خویش را از یاد برده است. روشنگری تلاش می‌کند این وظیفه را به انسان یادآوری کند و موقعیت از دست رفته تفکر را دوباره زنده کند. روشنگری با هرگونه تجسم یوتوپیایی مقابله می‌کند و کلی‌گویی، سازش و هم‌رنگی را با رد اصل مطلق کاذب سلطه کور به چالش می‌کشد. در این راستا فلسفه می‌کوشد تا رد پای سلطه و قدرت برتر را از اجتماع ماشینی ایجاد شده پاک کند و طلسمی که قدرت برتر بر آزادی انسان تحمیل کرده‌است بشکند. در جوامع کنونی رفتار استاندارد به منزله رفتار طبیعی و عقلانی بر بشر تحمیل می‌شود، ملاک وی برای موفقیت و شکست، سازگاری و انطباق با این رفتار استاندارد است. و فرد چون شیئی فاقد آزادی موظف است خود را با استانداردها و معیارها همسان سازد. همه چیز تابع نیروی جمع است و حتی خود این جمع نیز تابع قدرت‌های پنهانی است که آن را به عنوان ابزار اعمال قدرت کنترل می‌کند. فرهنگ غالب، یکسانی را به همه چیز سرایت می‌دهد. رسانه‌ها، کتاب‌ها و سایر امور، نظامی را ایجاد می‌کند که همه چیز در آن یکدست و یکنواخت است و قرار است که به این شکل باقی بماند. در چنین شرایطی که جامعه سرشت خود را از دست داده و با خود بیگانه شده است، فلسفه قرار است تولید علمی را بهبود بخشد و انرژی ذهنی را در جهت سلطه پیش ببرد. اما فلسفه بر اساس ذاتش با چنین تیئوریسم فکری مخالف است و زیر بار وظایف از پیش تعیین شده و استانداردهای غالب نمی‌رود. فلسفه تلاشی است برای مقاومت در برابر القاء، اجبار و تقلید، تلاشی برای حمایت از آزادی فکر، پیشرفت و رهایی. فلسفه می‌کوشد تا با نشان دادن تضاد میان باور و واقعیت آن هیجانانگیز کور واقعی را که آدمیان به آن باور دارند به چالش بکشد و این فرایند از طریق روشنگری قابل دسترسی است.

بازیابی دلالت‌های تربیتی

نظریه پردازان انتقادی معتقدند در جوامع کنونی انسان‌ها اسیر بازیگران قدرت و ثروت شده‌اند (آدورنو و هور کهایمر، فرهادپور و مهرگان، ۱۳۸۴. هور کهایمر، اکسیری فرد، ۱۳۸۹). بدین ترتیب می‌توان گفت در این جوامع تمایلات و خواسته‌های آنان که ثروت و قدرت جامعه را در دست دارند به ملت تحمیل شده و خواسته‌های مردم را تحت تاثیر قرار می‌دهد. در این زمینه می‌توان اشاره کرد که در چنین جوامعی برنامه‌های درسی پنهان وارد برنامه های درسی مدارس و کتب درسی شده و با تکرار و تقدیس آنچه مطابق با خواسته‌های اقشار سطح بالای جامعه است، دیدگاه و نگرش افراد را نسبت به زندگی تحت تاثیر قرار دهد. در واقع در این جوامع مشروعیت بخشیدن به آنچه از طریق صاحبان قدرت و ثروت ارائه می‌شود تحت پوشش ایدئولوژی و هنجار به آسانی مورد پذیرش سایر



اقتدار جامعه قرار می‌گیرد. از سویی در همین جوامع بنا به خواست صاحبان قدرت و ثروت تفکر و اندیشیدن در نظام‌های تعلیم و تربیت و برنامه‌های مدارس جایگاهی ندارد. آنچه ارائه می‌شود آن‌چنان مشروع و دلنشین است که کسی را یارای اندیشیدن و انتقاد نسبت به آن نیست بلکه می‌توان گفت انتقاد به آن، نوعی بی‌حرمتی به هر آنچه صحیح و پذیرفتنی است تلقی می‌شود. در چنین جوامعی اصولاً برنامه‌های درسی، کتب درسی و مدیریت مدارس تحت نظارت و کنترل مستقیم آنانی است که قدرت را در دست دارند و در همین جاست که بهترین فرصت برای کنترل اندیشه و سبک زندگی در دست اینان قرار گرفته به بهترین شکل ممکن و در مناسب‌ترین زمان و به بهترین شرایط، اندیشه افراد نوپای اجتماع را در دست گرفته و با اطمینان خاطر، قالب مورد نظر خویش را بر آن حک می‌کنند.

در نظریه انتقادی همچون تعلیم و تربیت، انسان محور مباحث می‌باشد. از دیدگاه هورکهایمر انسان‌ها الزاماً موجوداتی قابل پیش‌بینی نیستند بلکه آنها موجوداتی دارای قدرتی که می‌توانند زندگی خویش را بسازند (هورکهایمر، اکسیری فرد، ۱۳۸۹). هدف از تعلیم و تربیت نیز پرورش انسانهایی است که با تاکید بر نیروهای انسانی خویش بتوانند سبک زندگی صحیحی کسب نمایند. نظریه انتقادی با ایجاد تغییر در شناخت افراد نسبت به خویشتن و قدرت‌های وی می‌تواند سبک زندگی مناسبی را برای آنان فراهم سازد. نظریه انتقادی در تلاش است تا محدودیت‌های موجود که باعث محدود شدن تفکر بشر شده‌است را شناسایی و آشکار سازد. در این نظریه انسان حق دارد جایگاه انسانی‌اش را به عنوان موجود اندیشمند بشناسد و بر این اساس نیروهایی که آزادی وی را محدود ساخته‌اند شناسایی و از زیر فشار آنها رهایی یابد. مسلماً جایگاه درک و کسب چنین موضعی را می‌توان در تعلیم و تربیت مشخص نمود که پرورش، رشد و گسترش تفکر بشر و تقویت اندیشه وی را مدنظر قرار داده‌است. ازسوی دیگر تعلیم و تربیت جایگاه خاصی در ارتباط فرد با جامعه دارد. در بسیاری از نظام‌های تربیتی گسترش و بهبود روابط فرد و اجتماع جزء اهداف سیستم آموزش و پرورش می‌باشد و به جرات می‌توان گفت در همه موارد آموزش و پرورش آمیخته با فرهنگ جوامع می‌باشد. در نظریه انتقادی یکی از وظایف اساسی انسانی که جایگاه خود را شناخته و توانایی‌های خود را باور دارد این است که فرهنگ را از زیر بار سلطه‌آنهایی که تلاش می‌کنند تا آن را به نفع خود و مصالح خویش نابود سازند (صاحبان قدرت و ثروت) رها سازند (هورکهایمر، اکسیری فرد، ۱۳۸۴). نظریه انتقادی در صدد است شکاف میان انسان و اجتماع را برطرف سازد. در چنین شرایطی انسانی که با توجه به مطالب فوق توانایی اندیشیدن و درک جایگاه و قدرت‌های خود را یافته‌است نسبت به شکست فرهنگ، سکوت نخواهد کرد. انسانی که بر اساس دیدگاه‌های نظریه انتقادی تربیت یافته‌است خود را نسبت به سقوط فرهنگ مسئول می‌داند. بنابراین چنین انسانی پس از رهایی خود از فشار سلطه به تلاش برای رهایی جامعه و فرهنگ اقدام می‌کند.



در جوامع موافق با نظریه‌های سنتی اصولاً اعتقاد به صحت ایدئولوژی غالب، نظریه‌های موجود و دیدگاه‌هایی که مورد قبول صاحبان قدرت و ثروت است مورد تأکید قرار می‌گیرد. نظریه انتقادی در تقابل با نظریه‌های سنتی درصدد است تا افراد را با جنبه‌های دیگر هرچیز آشنا کند و وی را برای پذیرش یا رد نظریه‌های سنتی آماده سازد (هورکهایمر و آدورنو، فرهادپور و مهرگان، ۱۳۸۴). فردی که در سیستم تربیتی مبتنی بر نظریه انتقادی تربیت یافته و تفکر وی برای اندیشیدن به سایر جنبه‌های امور آماده شده‌است، از سویی توانایی نقد و به چالش کشیدن ایدئولوژی‌ها و نظریه‌های غالب را یافته‌است و از سوی دیگر تفکر وی پرورش یافته و توانایی نظریه پردازی دارد. در چنین شرایطی آنچه هورکهایمر درباره سرکوب اندیشه‌های نظری و اعتقاد به نظریه‌های کاذب در جوامع سنتی می‌گوید، جای خود را به نقد نظریات موجود و نظریه‌پردازی می‌دهد که با تحلیل‌هایی که پیش از این گفته شد خاستگاه و جایگاه چنین فعالیت‌های اندیشمندان‌ای را اگر نه صرفاً در تعلیم و تربیت، اما می‌توان گفت به بهترین وجه در تعلیم و تربیت می‌توان یافت.

در همین راستا امروزه بسیاری از نظام‌های تعلیم و تربیت به ویژه در کشورهای توسعه یافته رویکردی مثبت نسبت به استفاده از اندیشه انتقادی و دیالکتیکی از خود نشان داده‌اند. در اینجا می‌توان اشاره کرد که این موضوع یکی از مسائل مورد توجه هورکهایمر نیز می‌باشد. وی معتقد است با استفاده از خرد و بر اساس دلایل مستدل می‌توان به نقد ایدئولوژی و اندیشه دیالکتیکی روی آورد (احمدی، ۱۳۷۶). و بر همین اساس وظیفه فلسفه را کاربرد اندیشه انتقادی و دیالکتیکی برای نقد چیزها با استفاده از خرد می‌داند. اما جایگاه اندیشه و خرد را به‌طور مستقیم می‌توان در تعلیم و تربیت پیگیری کرد. بنابراین می‌توان این‌گونه بیان کرد که تعلیم و تربیت مبتنی بر نظریه انتقادی با پرورش اندیشه انتقادی و بر اساس رویکرد دیالکتیکی و همچنین با استفاده از خرد می‌تواند به نقد و چالش صحیح با آنچه موجود است و درست و بهترین هم پنداشته می‌شود، بپردازد.

از سوی دیگر هورکهایمر با طرح مفهوم خرد ابزاری، جوامع آن زمان را موقعیتی می‌داند که تنها مشغولیت آنها بهره‌وری و سودآوری است (شرت، خلیلی، ۱۳۸۷). طرح چنین دیدگاهی نامرتبط با وضعیت جوامع کنونی و سیستم‌های تعلیم و تربیتی نیست که برنامه‌های آموزش و پرورش را به آموزش‌های فنی و حرفه‌ای فروکاسته و بازار کار و وضعیت صنعت را ملاک برنامه‌های درسی مدارس قرار داده‌اند. سیستم‌های تربیتی‌ای که درصددند افرادی را پرورش دهند که مهره دست صاحبان و مالکان سطح بالای اجتماع بوده، صرف انجام کارهای تولیدی و پذیرش قالب‌های صنعتی را تن پوش خود نمایند. در واقع می‌توان گفت نظام‌های تعلیم و تربیتی که مبنای برنامه‌های خود را آموزش‌های فنی و حرفه‌ای و نیازهای بازار کار و اجتماع قرار می‌دهند بعد انسانی افراد را فراموش کرده، تأکید و سرمایه را بر تمایلات و خواسته‌های اقشار سطح بالای اجتماع؛ آنان که پول و قدرت را در اختیار دارند؛ قرار می‌دهند.



در همین راستا هورکهایمر معتقد است که حتی دانش و شناخت علمی یا اخلاقی نیز ریشه در بهره‌وری و سودآوری دارد و هدفش حفظ منافع طبقه خاصی است. در این راستا نظام‌های تعلیم و تربیت باید بکوشند تا اولاً آموزش‌های فنی و حرفه‌ای با هدف کسب منافع و قدرت بیشتر را از برنامه‌های تعلیم و تربیتی حذف نمایند و از سوی دیگر دانش و شناختی را برای دانش‌آموزان ایجاد کنند که درک آنان نسبت به انسان و توانایی‌هایش، و طبیعت و جامعه را افزایش داده قدرت استدلال صحیح را در آنان پرورش دهد تا به انتقاد از شرایط موجود بپردازند. در چنین شرایطی می‌توان انتظار داشت که جوامع به سمت بهبودی و پیشرفت حرکت کنند. در واقع هدف از تعلیم و تربیت تحقق شرایط مطلوب و برآوردنده نیازهای و خواسته‌های افراد جامعه است. راه رسیدن به چنین شرایطی را می‌توان کاربست اندیشه‌های انتقادی دانست که تحول فرد و جامعه به سوی مطلوبیت را هدف برنامه‌های خود قرار داده‌اند.

از سوی دیگر نظریه انتقادی درصدد اعمال آنچه به نظر مطلوب می‌رسد نیست. در واقع این نظریه‌ها نمی‌خواهد تا شرایط جدیدی را بر افراد جامعه تحمیل کند. هدف از این نظریه‌ها در واقع آشنا ساختن افراد با آن چیزی است که می‌تواند وجود داشته باشد. هدف ایجاد تردید نسبت به امور بدیهی است (شرت، خلیلی، ۱۳۸۷). نقیب زاده، (۱۳۹۰). تعلیم و تربیت نیز به‌ویژه در جوامع کنونی که هدفش را کسب دیدگاه شناختی و ایجاد روحیه پرسشگری و اندیشیدن معرفی می‌کند از چنین فرایندی فاصله زیادی ندارد و در واقع برنامه‌های تربیتی کنونی با تاکید بر کسب اندیشه نقاد و عدم پذیرش کورکورانه عقاید موجود، تلاش می‌کند تا نوعی اندیشه را که مبنایی محکم و استوار بر اساس استدلال و عقل دارد، پایه‌گذاری کند که در آن دانش‌آموزان تنها منفعل و پذیرنده شرایط موجود نیستند بلکه با شناخت توانایی‌ها و استعدادهایشان می‌کوشند تا شرایط بهتر و مطلوب‌تری را کسب کنند.

از سوی دیگر آدورنو آنجا که معتقد است متون فلسفی به اندازه تعداد دیدگاه‌هایی که از آن استخراج می‌شود اهمیت دارد (ویلسون، ایمانی، ۱۳۸۹) اشاره به نوعی برنامه تربیتی نیز دارد. بر اساس نظر وی در تعلیم و تربیت به ویژه در جوامع کنونی که بحث از تربیت شهروندی و شهروند جهانی به‌طور موکد مورد توجه قرار گرفته است، دیدگاه‌های افراد می‌تواند حائز اهمیت باشد. هرکس با توجه به شرایط و موقعیتی که در آن قرار دارد می‌تواند دیدگاهی داشته باشد و نقطه نظری ارائه دهد که در همان شرایط درست و قابل قبول است. از سویی هرکس حق دارد دیدگاه خود را بیان کند و به دفاع از آن بپردازد. در واقع صحت و سقم، و استواری و مستدل بودن دیدگاه‌ها را می‌توان در بوته نقد مورد بررسی قرار داد و تضادهای آن‌ها را دریافت. بدین ترتیب بنابر نظریه انتقادی یک حقیقت مطلق و کلی که بر همه جهان حاکم باشد وجود ندارد. حقایق متعددی را بر اساس شرایط و محدودیت‌ها می‌توان بیان کرد که هر یک در موقعیت خود درست و قابل قبول است.



همچنین آدورنو مخالف یکپارچه کردن و مفهومی کردن واقعیت‌های اجتماعی است (احمدی، ۱۳۷۶). آنچه امروزه در نظام‌های تربیتی بسیاری از جوامع به چشم می‌خورد سیستم تعلیم و تربیت یکسان، برنامه‌های درسی یکسان، و نهادهای آموزشی هماهنگ و حتی در برخی شرایط سیستم‌های ارزشیابی یکسان برای تعداد کثیری از افراد است. در چنین نگرشی که در آن تلاش می‌شود تفاوت‌ها نادیده انگاشته و تا سرحد ممکن همسانی صورت گیرد، افراد جایگاه واقعی خویش را از دست داده هویت خود را در درون اجتماع گم می‌کنند. یگانه کردن واقعیت‌ها و یکسان انگاری پدیده‌ها موضوعی است که آدورنو به آن توجه نموده است و همان‌طور که ملاحظه شد دامنگیر بسیاری از نظام‌های تعلیم و تربیت کنونی شده است.

در واقع در نظام‌های تربیتی معاصر، قالب‌ها و کلیشه‌هایی ساخته شده است و کودکان موظفند در این قالب‌ها قرار گیرند و به هر شکل ممکن خود را برای پذیرفتن این فرم‌ها آماده کنند. روانشناسی جدید برای سنین مختلف معیارها و رفتارهای بهنجار و نابهنجار را مشخص می‌کند و بنابراین کودکانی که با این معیارها سازگار باشند در دسته کودکان بهنجار و در غیر این صورت در دسته کودکان نابهنجار قرار می‌گیرند که باید تحت مراقبت برای تبدیل شدن به انسان‌های بهنجار قرار گیرند. چینی تلاش‌هایی را می‌توان مرتبط با ایده هویت‌اندیشی که آدورنو آن را مطرح می‌کند در نظر گرفت (شرت، خلیلی، ۱۳۸۷). بر اساس این مفهوم برای هر پدیده‌ای معیارها و مشخصاتی در نظر گرفته می‌شود که هویت آن پدیده را آشکار می‌کند. این قالب‌گیری و هویت بخشی به امور انسان نیز سرایت می‌کند تا آنجا که هویت واقعی پدیده را از میان می‌برد. در چینی شرایطی به عنوان مثال می‌توان گفت ما قالبی از یک کودک ۱۲ ساله، ویژگی‌های رفتاری، گفتاری، شناختی و سایر ابعاد وی تهیه کرده و آن را به صورت کلیشه‌ای در آورده تلاش می‌شود همه کودکان ۱۲ ساله در این قالب قرار گیرد. برنامه‌های درسی مشخص و معینی که تفاوت‌های فردی را نادیده می‌گیرد، ایجاد معیارهای مشخص ارزشیابی برای همه، ایجاد هنجارهای رفتاری یکسان، همه و همه بیانگر چینی دیدگاهی نسبت به انسان‌ها در جوامع کنونی است. در مقابل چنین دیدگاهی آدورنو ایده هویت‌اندیشی را مطرح می‌کند که محدودیت‌ها و قالب‌های پیش‌ساخته را از انسان برداشته وی را از محدودیت‌هایی که بر وی تحمیل شده است رهایی می‌بخشد. تعلیم و تربیت هویت‌اندیش نیز باید بکوشد تفاوت‌های افراد را با توجه به شرایط خاص آنها در نظر گیرد و به جای ایجاد تعلیم و تربیت کلیشه‌ای یکسان برای همه، در جهت ایجاد اندیشه نقاد که انسان را از بار مسئولیت‌ها می‌رهاند، تلاش کند.

از سوی دیگر قوانین و مقررات آموزشی موجود دانش‌آموزان را تحت کنترل شدید نظام تعلیم و تربیت قرار داده است. قضاوت درباره دانش‌آموزان بر اساس این قوانین، ویژگی دیگری است که در نظام‌های تعلیم و تربیت امروزی به وفور به چشم می‌خورد و تعلیم و تربیت انتقادی می‌تواند راهی برای رهایی از آن باشد. تعلیم و تربیت انتقادی راه رهایی از این استاندارد کردن شرایط را حمایت از آزادی فکر و پیشرفت و رهایی می‌داند (هورکهایمر و آدورنو،



فرهادپور و مهرگان، ۱۳۸۴). برنامه‌های مبتنی بر چنین نظام تعلیم و تربیتی می‌تواند نوعی از آزادسازی را در مواد و موضوعات درسی اعمال کند که در عین حال که اندیشه انسان را پرورش می‌دهد، آزادی وی را مورد احترام قرار دهد. تعیین و تقید موجود در برنامه‌های درسی تعلیم و تربیت چه از منظر بعدشناختی، برنامه‌های درسی و دانش مورد نظر و چه از منظر بعد عاطفی و قوانین و مقررات آموزشی، یکسانی و یکدستی را بر افراد تحمیل می‌کند. تعلیم و تربیت با هدف رهایی بخشی درصدد آشکار ساختن، رفع و تعدیل این امور است. روشننگری در تلاش است تا وظیفه از یاد رفته انسان را مبنی بر تفکر و آنچه بر آن تحمیل می‌شود به او یادآوری کند. از نظر آدورنو و هورکهایمر (۱۳۸۴) در جوامع کنونی تفکر جایگاه خویش را از دست داده و همسانی جای فردیت را گرفته است. از سوی دیگر تاکید بر تفکر و اندیشیدن در نظام‌های تعلیم و تربیت جوامع معاصر جایگاه خاصی یافته است. برنامه‌های تعلیم و تربیتی ابعاد تفکر را محور برنامه‌های خود قرار داده و برنامه‌های درسی مختلف در این زمینه در بسیاری از کشورهای دنیا در حال اجراست. بر این اساس وظیفه تعلیم و تربیت انتقادی این است که انسان را هویت و ویژگی اساسی و متمایز وی؛ تفکر و اندیشیدن؛ آشنا سازد و جایگاه مناسب این خصوصیت را به زندگی وی برگرداند. بر اساس چینی فرایندی است که در جوامعی که سلطه و قدرت جای بسیاری از رفتارهای انسانی را گرفته و فرهنگ غالب، یکسانی را بر همه چیز اعمال می‌کند، انسان تربیت یافته بر اساس نظریه انتقادی می‌تواند با توسل به آزادی مسیر صحیح زندگی خویش را انتخاب کند.

نتیجه‌گیری

نظریه انتقادی آدورنو و هورکهایمر با تاکید بر ویژگی‌های اساسی ابعاد مختلف زندگی بشر می‌تواند تاکیداتی برای استفاده در نظام‌های تعلیم و تربیت داشته باشد. تاکید بر تفکر و اندیشیدن، شناخت نظام‌های سلطه و قدرت، شناخت ایدئولوژی، فرهنگ غالب، نقد خرد ابزاری روشننگری و رهایی و سایر مفاهیمی که در این نظریه مورد توجه قرار گرفته است را می‌توان در بازسازی نظام تعلیم و تربیت مورد استفاده قرار داد. کاربرد این مفاهیم را می‌توان از سویی در شناخت برنامه‌های درسی پنهان که تاکید بر ایدئولوژی، فرهنگ و هویت یکسان در مدارس را مورد توجه قرار داده است مدنظر قرار داد و از سوی دیگر می‌توان به تاکید بر اندیشیدن و تفکر و عدم پذیرش عقایدی که نظام‌های تعلیم و تربیت در قالب‌های فوق به دانش‌آموزان ارائه می‌دهند پرداخت. به‌طور کلی می‌توان گفت که نظریه انتقادی در تعلیم و تربیت می‌کوشد تا با آشنا ساختن دانش‌آموزان با آنچه موجود است و مطلوب و طبیعی هم پنداشته می‌شود و از سویی پرورش توانایی‌های اساسی انسان چون تفکر و استفاده از آزادی وی را برای نقد وضعیت موجود، شناخت شرایط مطلوب و حرکت در جهت آن آماده می‌سازد.



منابع

- آدورنو، تئودور. هورکهایمر، ماکس (۱۳۸۴). *دیالکتیک روشنگری، قطعات فلسفی*. ترجمه مرزا فرهادپور و امید مهرگان. تهران: انتشارات گام نو.
 - احمدی، بابک (۱۳۷۶). *خاطرات ظلمت، درباره سه اندیشگر مکتب فرانکفورت والتر بنیامین، مارکس هورکهایمر تئودور آدورنو*. تهران: انتشارات مرکز.
 - جی، مارتین (۱۳۷۲). *تاریخچه مکتب فرانکفورت*. ترجمه چنگیز پهلوان. تهران: انتشارات کویر.
 - شرت، ایون (۱۳۸۷). *فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای، هرمنوتیک تبارشناسی، و نظریه انتقادی از یونان باستان تا قرن بیست و یکم*. ترجمه هادی جلیلی. تهران: انتشارات نی
 - کانرتون، پل (۱۳۸۵). *جامعه شناسی انتقادی*. ترجمه حسن چاوشیان. تهران: انتشارات اختران.
 - گوتک، جرالد ال (۱۳۸۹). *مکاتب فلسفی و آراء تربیتی*. ترجمه محمدجعفر پاک‌سرشت. تهران: انتشارات سمت.
 - نقیب‌زاده، میرعبدالحسین (۱۳۹۰). *نگاهی به نگرش‌های فلسفی سده بیستم*. تهران: انتشارات طهوری.
 - نوذری، حسینعلی (۱۳۸۳). *نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی*. تهران: انتشارات آگاه
 - ویلسون، راس (۱۳۸۹). *تئودور آدورنو*. ترجمه پویا ایمانی. تهران: انتشارات مرکز.
 - هورکهایمر، ماکس (۱۳۸۹). *خسوف خرد*. ترجمه محمود اکسیری فرد. تهران: انتشارات گام نو.
- Berendzen, J.C (2010). "*Suffering and Theory: Max Horkheimer's Early Essays and Contemporary Moral Philosophy*". Philosophy and Social Criticism. Vol.36, No.9, pp 1019-1037.
 - Brittain, Christopher Craig (2005). "*Social Theory and the Premise of All Criticism: Max Horkheimer on Religion*". Critical Sociology, Vol.31, Issue 1-2. 153-168
 - Britzman, Deborah (2000). *Teacher Education in the Confusion of Our Times*. Journal of Teacher Education. pp 200-205
 - Giroux, Henry (2004). "*What Might Education Mean After Abu Ghraib: Revisiting Adorno's Politics of Education*". Comparative Studies of South Asia, Africa and the Middle East. Vol.24, No.1, pp 5-24
 - Heins, Volker (20012). "*Saying Things that Hurt: Adorno as Educator*". Thesis Eleven. Vol.11, No.1, pp 68-82
 - Horkheimer, Max (2002). *Critical Theory :Selected Essays*. Translated by Matthew J. O'Connell and Others. Continuum New York
 - Lewis, Tyson (2006). "*Utopia and Education in Critical Theory*". Policy Futures in Education. Vol.4, No.1, pp 6-17.
 - Schlipphacke, Heidi.M(2001). *A Hidden Agenda: Gender in Selected Writings by Theodor Adorno and Max Horkheimer*. Orbis Litterarum.
 - Sherratt, Yvonne (1999). "*The Dialectic of Enlightenment: a Contemporary Reading*".



هفتمین همایش ملی انجمن فلسفه تعلیم و تربیت ایران

فلسفه تعلیم و تربیت و قلمرو علوم اجتماعی و انسانی

دانشگاه شیراز

۳۰ و ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۵



History of the Human Sciences. Vol.12, No.3, pp35-54.

- Sherratt, Yvonne (1999). "*Instrumental Reason's Unreason*". Philosophy and Social Criticism. Vol.25, No.4, pp23-42.